

# با رادیو راه می‌رفت

9/ خاطراتی از مدیر مکتب رقیه (س) مشهد

مکتب حضرت رقیه (س) مشهد، در سال 1345 توسط بتول قانع شعر باف تأسیس شد و تا این مقدار سیاسی بود که در پی تفسیر آیات مربوط به موسی (ع) و فرعون، شش ماه تعطیل شود. خانم قانع در سال 77 درگذشت و به جای او خانم افشاری مدیریت این مکتب را بر عهده گرفت. کسی که در آغاز آشنایی با این مرکز، دانش آموزی اول دبیرستانی بوده است و اکنون از خاطرات خانم قانع برای ما می‌گوید.

قبل از این که مکتب رقیه تشکیل بشود خانم قانع جلساتی را در منزل خودشان و دیگران برگزار می‌کردند. برای اولین بار که به این جلسات رفتم صحبت‌هایشان خیلی به دلم نشست. جمعیت زیادی می‌آمدند. بحثشان فقط احکام و اخلاق نبود. در بین آن گریزهایی به مسائل اجتماعی می‌زدند. این جلسات ادامه داشت تا اینکه با ارنیه پدری‌شان زمینی خریدند و با کمک مردم ساختند و مکتب را افتتاح کردند.

آن زمان نه تلفنی بود و نه همراهی، ولی همه به هم اطلاع می‌دادند. اگر از ساعت مقرر یک خورده دیرتر می‌آمدیم دیگر جا نبود که بنشینیم یا اگر جایی بود باید به سختی از بین جمعیت رد می‌شدیم. همه هم با چادر مشکی بودند. اگر کسی هم بی حجاب می‌آمد آن قدر صحبت‌ها تأثیرگذار بود که تغییر می‌کرد.

یکی از خانم‌های ساواک می‌آمد کلاس و به بهانه این که «گوش‌هایم سنگین است و باید صدای حاج خانم را بشنوم» جلوی میز خانم قانع می‌نشست و گفته‌ها را ثبت و ضبط می‌کرد. خود خانم هم این را می‌دانستند. تا این که یک روز می‌خواستند داستان موسی و فرعون را بگویند. جمعیت مثل همیشه زیاد بود و حدود سیصد نفری می‌شد. من حضور این خانم ساواکی را همان‌جا به ایشان گفتم. اواخر داستان بود که خانم قانع فریاد زدند: «مردم حواستان باشد، موسی و فرعون زمان را دریابید...». برنامه که تمام شد، ساواک ریخت توی مکتب و خانم را برد.

خانم قانع درباره یکی از بازجویی‌هایشان می‌گفت: «یک روز برادرم در این بازپرسی‌ها حضور پیدا کرد؛ اما از بس فحش می‌دادند دیگر نتوانست بیاید. برادر دیگرم که آمد باز همان برنامه تکرار شد، تا این که گفتم خودم تنها می‌روم». قبل انقلاب، مکتب شش ماه پلمپ شد. در این مدت هم با این که تحت نظر بودند دست از تبلیغ برنداشتند و جلساتشان ادامه داشت. بعد شش ماه، مکتب که باز شد اوایل شروع انقلاب بود.

حاج خانم خبرها را از منابع موثق می‌گرفتند و بعد دیگران را راهنمایی می‌کردند. خیلی مقید به اخبار بودند و طوری بود که با رادیو راه می‌رفتند. در راهپیمایی‌هایی که از این‌جا شروع می‌شد این قدر مردم را روشن می‌کردند که کسی چشم‌پسته راهپیمایی نمی‌رفت. نمی‌خواستند کسی با اصرار بیاید. نمایش‌هایی هم اجرا می‌شد که ایشان مستقیم بر تنظیم متن و اجرای آن نظارت می‌کردند.

# روزهای دکلمه و پانتومیم

خاطرات بازیگران دیروز تئاترها و اساتید امروز مکتب نرجس (س)

گفتگو: نفیسه سلیمانیان

7/ سعیده صدیق‌زاده:

مادرم وقتی پیاز سرخ می‌کرد با یک دستش کتاب را می‌گرفت و با دست دیگر کارش را انجام می‌داد. آیه‌ای که برایش جالب بود را تفسیر می‌کرد و نتیجه آن مطالعات را به شکل تئاتر و میان‌پرده در برنامه‌های خانگی خودش ارائه می‌کرد. خودش می‌شد مرشد و من یا خواهرم می‌شدیم بچه مرشد و سؤال و جواب‌هایی رد و بدل می‌شد. می‌شود گفت کارهایی با مقیاس کوچکتر از تئاترهای مکتب نرجس بود. مکتب اسلام‌شناسی هم بعدها تئاترهای داشت.

تئاترهای مکتب نرجس سازماندهی و شکل خاصی داشت. حدود سال 53 و 54، کارتهایی برای دعوت افراد توزیع می‌شد که می‌دادیم به کسانی که فکر می‌کردیم تئاتر می‌تواند روی آن‌ها اثر داشته باشد. موقع اجرا هم کارکنان مکتب با مانتو و روسری کرم‌رنگ و گیره مخصوصی روی لباسشان مشخص بودند. برای بینندگان صندلی می‌گذاشتند. نورپردازی وجود داشت و... همه کارها را هم خود طلبه‌های خانم انجام می‌دادند به جز طراحی سن که معمولاً برایش از برادران و همسران جمع کمک می‌گرفتیم.

سال 57 تلفن ما کنترل می‌شد و رفت و آمد من و خواهرم به دبیرستان‌ها ممنوع بود. در تئاترها، مسائل سیاسی با زبان هنر منتقل می‌شد. قبل از انقلاب، بیشتر از داستان‌های قرآنی استفاده می‌شد و بعد از انقلاب معرفی گروه‌ها و موضوع جبهه و جنگ در میان بود. دکلمه حالا یک هنر فراموش شده است. در آن شرایط وقتی با نورپردازی، دکلمه خوبی اجرا می‌شد اشک در می‌آورد. بعد انقلاب من پانتومیم به نام «مرگ بر آمریکا» را هم در تالار رازی کارگردانی کردم که خیلی گرفت.

8/ مهین صدیق‌زاده:

خانم طاهایی تفسیر می‌گفتند و دیگران بر اساس آن نمایشنامه می‌نوشتند. موقع اجرا هم اعلام می‌شد که مثلاً تئاتر فلان برگرفته از تفسیر سوره... گمانم نمایشنامه‌ها را خانم اکبری می‌نوشت و معمولاً نقش مردها برعهده من بود. یادم است وقتی که من در نقش فرعون آدم روی صحنه، خیلی‌ها چادر سرشان کردند و یک عده‌ای که می‌دانستند و یا متوجه شده بودند خیلی خندیدند. یک عده هم لعنت می‌کردند! بعد از تئاتر «هاجر و ابراهیم» همه نظرشان این بود که در مک‌هایی که بعد از آن رفته بودند حال بهتری داشته‌اند.

هر مکتبی سن نداشت ولی در مکتب نرجس تخت گذاشته بودند و سن درست کرده بودند. استاد طاهایی روی متن نمایشنامه دقت زیادی داشتند. خیلی وقت می‌گذاشتند و همه بازی‌های ما را می‌دیدند تا مبدا چیزی نامناسب یا خلاف روایات نباشد. خانم طاهایی وقتی احساس می‌کردند این کار تأثیرگذار است به جای یک یا دو سخنرانی طولانی در یک جشن، همین تئاتر را ارائه می‌دادند. بعد از انقلاب تئاترها گسترده‌تر شد و خانم طاهایی مدارس را هم برای دیدن دعوت می‌کردند. برای بهتر شدن تئاترها گاهی از کارشناسان هنری هم کسب نظر می‌کردند.

خانم اعتمادی یکی از اساتید بود که یک بار قرار شد در کنار من، نقش یک معتاد را بازی کنند. بقیه می‌گفتند: خانم، شما و این نقش؟! می‌گفت: وقتی استاد مطهری داستان راستان را نوشت، به او گفتند نویسنده «اصول فلسفه و روش رئالیسم» و چنین کتاب ساده‌ای؟! اما کار که برای خدا باشد، فرق نمی‌کند.

در راهپیمایی‌هایی که از این‌جا شروع می‌شد این قدر مردم را روشن می‌کردند که کسی چشم‌پسته راهپیمایی نمی‌رفت. نمی‌خواستند کسی با اصرار بیاید.